

امیر کبیر و عبدالصمد جعفری

پس از سقوط رضاشاه و تحول بزرگی که در عرصه فعالیت های اجتماعی و فرهنگی کشور رخ داد، گسترش صنعت نشر و رونق کار کتاب، خود را به صورت پویایی با فعالیت ناشرین متعددی در زمینه های مختلف، نشان داد. یکی از این ناشرین که نه فقط از نقطه نظر ادامه و استمرار کار، که حتی از لحاظ رشد و توسعه در سایر امور نشر مانند چاپ و همچنین پخش و فروش کتاب نکاپوی چشمگیری نشان داد، انتشارات امیرکبیر بود. امروز که شواهدی از دگرگونی در صنعت نشر به چشم می خورد که برخی آن را به نوعی بحران نیز تعبیر کرده اند، آشنایی با تجارب عبدالرحیم جعفری بیانگذار انتشارات امیرکبیر از بسیاری جهات نکات آموزنده ای در بر دارد. شروع گفت و گورانه از سر آغاز زندگی عبدالرحیم جعفری به عنوان کارگر نوجوان چاپخانه علمی و فروشنده گاه به گاه کتب و داستان های عامه پسند آن روزگار، بلکه از آن هنگام آغاز کرده ایم که وی فعالیت مستقل خود را به عنوان کلیه آغاز کرد.

پرویش : فعالیت امیر کبیر از چه سالی شروع شد؟

پاسخ : در سال ۱۳۲۸ پس از هجده سال کارگری شبانه روزی از دستگاه علمی به جهاتی که خیلی مفصل است بیرون آمدم و تصمیم گرفتم موسسه مستقلی را برای نشر کتاب بوجود آورم. در این موقع سی سال سن داشتم. علت انتخاب اسم امیر کبیر آن بود که من دو اسم دارم. یکی تقی و دیگری عبدالرحیم که اسم شناسنامه و اسم رسمی من است. موقعی که تصمیم گرفتم یک موسسه نشر ایجاد

کنم برای تعیین نام آن خیلی مطالعه کردم! کتاب‌ها و دیوان‌ها و تاریخ‌ها را گشتم. اسم گلها، اسم شهرها، اسم رودخانه‌ها، شرق، غرب، اسم شعرا هر چه که بود. فکر کردم دیدم بهترین اسم، اسم امیر کبیر است. امیر کبیر واقعاً یک رجل سیاسی بود. هم خدمتگذار فرهنگ بود و هم خدمتگذار مملکت. خوشنام و محبوب ملت ایران بود. به اسم کوچک من هم می‌آمد. اسم خوبی بود. در خیابان ناصر خسرو موسسه امیر کبیر را بنیان نهادم. بالای چاپخانه آفتاب بالا خانه‌ای بود چهار در چهار متر.

پرسش: اولین کتاب‌هایی که به اسم امیر کبیر منتشر ساختید چه کتاب‌هایی بود؟

پاسخ: از مجموعه «چه می‌دانم؟» شروع کردم که مترجم‌های مختلفی داشت و چند کتاب از جلال آل احمد. کتاب زندگی خوش فرنیس مکومبر ترجمه ابراهیم گلستان، اولین کتابی که از همین‌گوری در ایران چاپ شد و پیروزی آینده دموکراسی اثر توماس مان و ترجمه دکتر محمد اسلامی ندوشن. کتاب تاریخ علوم اثر پیرو سوارا چاپ کردم. که آن موقع‌ها خیلی معروف بود. در آن ایام برویای کار حزب توده بود و برای کتاب و سواد دار شدن مردم و اصولاً خواندن کتاب خیلی تبلیغ می‌کردند. تاریخ علوم که چاپ شد بین کتاب جوانان و تب و روشنفکر سر و صدای فراوانی ایجاد کرد. ناشرها می‌گفتند جمع‌فرو دیوانه شده که این کتاب را چاپ کرده. آن موقع تاریخ علوم قیمتش سی تومن بود. برای یک کتاب سی تومان خیلی بود، همه می‌گفتند این کتاب را نخواهند خرید. اتفاقاً راست هم می‌گفتند. با آن کتاب‌هایی که چاپ کردم پس از یک مدتی ورشکست شدم. کتاب هاباد کرد. فخریدند و بعد یوازش یوازش تاریخ علوم دست به دست گشت و مردم کتابخوان متوجه شدند که این چه اثری است. ظرف دو سه سال تمام شد. فروش آن بی نظیر بود. پرسش: با مجموعه «چه می‌دانم؟» چگونه آشنا شدید؟

پاسخ: از دستگاه علمی که چند جلد آن‌ها را چاپ کرده بود. دو سه جلد از این کتاب‌ها را آقایان آرام و اقصی و زون کتوب ترجمه کرده بودند. دوست داشتیم که متن دنباله این کتاب‌ها را بگیریم. همان موقع که شروع کردم کتاب‌های انرژی اتمی، فن ورزش و چند کتاب دیگر را که در فهرست امیر کبیر هست، منتشر کردم.

پرسش: تاریخ علوم را چگونه انتخاب کردید؟

پاسخ: آقای حسن صفاری که برای من انرژی اتمی را ترجمه می‌کرد، متن اصلی تاریخ علوم را روزها با خودش می‌آورد و از آن استفاده می‌کرد. من از او پرسیدم که این کتاب در چه رشته‌ای است؟ تعریف کرد که این کتاب شرح حال مکتشفین و مخترعین و ریاضیدان‌ها است. خوشم آمد و گفتم خیلی دلم می‌خواهد امیر کبیر این کتاب را منتشر کند. آقای صفاری گفت سرمایه‌ای که نداری، این کتاب سرمایه‌زیادی می‌خواهد. گفتم حالا شما ترجمه کنید، بالاخره خدا بزرگ است، سرمایه آن را یک جور راه می‌اندازیم و او شروع کرده ترجمه

کردن. آن موقع کاغذ خیلی ارزان بود. همین جوری که او ترجمه می کرد، می دادیم حروفچینی. مترجم مسلطی بود. روزی بیست صفحه، سی صفحه ترجمه می کرد و ما می دادیم حروفچینی. در آن موقع آقای مهدی آذر یزدی تصحیح این کتاب را برعهده گرفت. کتاب را به این ترتیب حروفچینی و چاپ کرده و با عکس های زیبا و یک تابلو مجلل و رنگین از محاکمه گالیله.

پرسش: علت ورشکستگی چه بود؟

پاسخ: برخلاف حالا که ناشران یک دفتری می گیرند و پخشی هایی هستند که کتاب را پخش می کنند آن موقع چنین نبود. این کتاب هایی هم که چاپ می کردیم طوری نبود که به صورت انبوه برای شهرستان ها بفرستیم، فروشگاه هم نداشتیم مثلاً وقتی کتاب از چاپ در می آمد دو جلد، سه جلد برای هر شهرستانی می فرستادیم. خوب دو جلد، مثلاً دو تا چهار تومن یا دو تا پنج تومان

دو تا ده تومان را نمی شد برات کرد. کتاب باید پشت هم چاپ شود که در مجموع مثلاً هفتاد تومن، هشتاد تومن بشود تا برات بکنی مثلاً دو ماهه آن هم بدون واخواست که به کتابفروشی بر نخورد. یک تعدادی از این کتاب ها بعد از چند ماه بر می گشت آن هم کثیف و پاره. سرمایه من هم خیلی قلیل بود. ده دوازده هزار تومن بیشتر نبود. یواش یواش کارم خوابید. کتاب ها را نخریدند، ما همین طور ماندیم که چه کنیم و چه نکنیم. طوری بود که نه خرج یک کارمند را می توانستیم بدهیم و نه خرج خانه را. امر کبیر تعطیل شد. فکر کردم خوب حالا اگر دو مرتبه برگردم دالان مسجد شاه بنشینم که نمی شود، برگردم دو مرتبه پیش علمی که این راهم غرورم اجازه نمی داد.

دوستی داشتم در بازار حلبی سازها به اسم آقای گلشن که دفتر سازی می کرد، پهلوی او درد دل می کردم که چه کار کنم و چه کار نکنم، و عاقبت کار چه می شود؟ گفت که آقای جمعبری تو باید یک دکان داشته باشی، در بالا خانه که کسی کتاب نمی خرد. گفتم من که پول ندارم سرمایه ندارم. سرقفلی دکان پول می

خواهد. گفت این دوا فروش ها دارم از ناصر خسرو می روند و دکانهایشان را می فروشند، برو ببین آیا می توانی سرقفلی یکی از این دکان ها بخری. گفتم من که پول ندارم. گفت حالا تو برو با یکی از آنها صحبت کن. من پیش خودم گفتم لابد خودش می خواهد به من پول بدهد، شریک شود. مثلاً کار از من باشد، پول از او. آمدم توی ناصر خسرو و مدتی گشتم. یک قهوه خانه ای زیر شمس العماره بود به اسم قهوه خانه پنجه باشی، گفتند بغل آن یک دوا فروشی است که سرقفلی دکان خود را می فروشد. رفتم و نگاه کردم تابلویی داشت به نام رستگار. همکاری داشتم به نام آقای مروج همانجا بالای شمس العماره کتابفروشی بود نزد او رفتم و گفتم چنین جریانی است، نمیخواهم تنهایی بروم، بیا با هم برویم. با شدیم رفتیم آنجا و پرسیدیم که آقای رستگار سرقفلی دکان را می فروشی؟

در آخرین سال
فعالیت خود،
نزدیک به ۴۸۰
عنوان کتاب
منتشر نمودم
که از آن میان
بیش از ۱۵۰
عنوان برای
اولین بار
منتشر شد.

گفت: بله. چند وچونو خلاصه به سیزده هزار تومان تمام کردیم. آمدم به آقای گلشن گفتم که دکانی پیدا کرده ام. گفت کجاست گفتم در ناصرخسرو. گفت خیلی خوب روز شنبه بیا باهم برویم دکان را ببینیم.

صبح شنبه همراه با گلشن به ناصر خسرو رفتیم و دکان را نگاه می کردیم و گفت برو فردا صبح بیا انشا الله ترتیبش را می دهیم. فردا رفتم در دکان آقای گلشن و سلام و احوالپرسی کرده گفتم آقا تقی این چند ماه که کار کردی با کاغذ فروش ها، با چاپخانه ها، با مولف ها، با مترجم ها روابطت چطور بود؟ پول آنها را داده ای؟ بدحسابی نکردی؟ گفتم نه همه تعهداتم را سر موعد و حتی زودتر پرداخت کرده و بدحسابی نکرده ام. گفت خوب باشو با هم برویم. رفتیم وسط بازار حلی سازیها تیمچه ای بود به نام تیمچه کاغذ فروش ها. دوبرادر بودند به نام حاج آقا رضا و حاج آقا محمد کتابچی که بنکدار کاغذ بودند. آقای گلشن منو برد در دکان آنها، رفتیم و نشستیم. حالا من در فکر بودم که آقای گلشن مرا برای چه اینجا آورده. نشستیم و سلام و علیکی. حاج آقا رضا احوال ما را پرسید و آقای گلشن بدون مقدمه و بدون این که با من صحبتی کرده باشد گفت حاج آقا این آقا تقی ما مقداری کاغذ می خواهد. من موندم که کاغذ نمی خواستم. گلشن چه می گوید تا آمدم نگاه کنم، چشم غره ای به من رفت. گفت چه کاغذی می خواهد؟ آقا تقی خوبه، با من خوش حسابی کرده اورا

اسامی ردیف بالا از دست راست: عبدالرحیم جعفری (امیر کبیر)، ابراهیم رضائی (ابن سینا)، عبدالحسین آل رسول (نیل)، اکبر زوار (زوار)، جواد اقبال (اقبال)، پرویز مشفق (صفی عیشاه)، نشسته از راست به چپ: همایون صنعتی زاده (فرانکلین)، عبدالغفار طهوری (طهوری)، هوشنگ بیبر نظر عکس مربوط به سال ۱۳۳۵ است.



می‌شناسم. آقای گلشن گفت کاغذ چهار ورقی پنجاه گرمی، من بیشتر تعجب کردم. کاغذ پنجاه گرمی چهار ورقی اصلاً به کار کتاب نمی‌خورد. فقط به درد دفتر می‌خورد. تا می‌آمدم اعتراضی بکنم گلشن چشم غره‌ای به من می‌رفت. گفت آره فلان مقدار کاغذ می‌خواهیم. حاج آقا گفت می‌فروشم، آقا تقی با ما خوش حسابی کرده. گلشن گفت پانصد، ششصد بند کاغذ چهار ورقی می‌خواهیم دارید؟ حاج آقا رضابه دفترش نگاهی کرد و گفت داریم. برداشت صورت حسابی نوشت، حدود نوزده هزار و دویست و پنجاه تومنی شد سفته‌های آن را هم نوشت آقای گلشن گفت حاج آقا، آقا تقی پول آن راسه ماهه و چهار ماهه نمی‌تواند بدهد. شش ماهه می‌تواند بدهد. رأس شش ماهه گفت باشد. سفته‌ها را جلوی من گذاشتند و من با نگرانی و رودربایستی امضا کردم. حاج آقا هم حواله‌ای نوشت که از انبار مربوطه تحویل بگیرم. از در دکان که بیرون آمدم گفتم گلشن این چه کاری بود که کردی؟ کاغذ چهار ورقی را می‌خواهیم چکار؟ اصلاً کاغذ می‌خواهیم چکار که من را بردی زیر بار قرضی؟ گفت تو عقلت نمی‌رسد، بیابایم. آمدم در دکان او نشستم و من هم حالا پریشان و توی فکر بیست هزار تومان سفته.

همین‌طور که نشسته بودیم یک دلال کاغذ رد شد، گلشن، دلال را که آقایی به اسم خستوان بود صدا کرد. گفت آقای خستوان با اینجا، آمد و گفت آقا تقی این کاغذها را دارد و می‌خواهد نقد بفروشد. من دوزاریم افتاد. دلال نگاه کرد و گفت الان می‌روم چک آن را می‌آورم. مشتری‌ش را دارم. رفت و به فاصله یک ساعت یک چک ۱۳ هزار تومنی آورد و داد به آقای گلشن. گلشن چک را به من داد و گفت این پول دکان، برو دکان را بخر. هم خوشحال شدم و هم ترسیدم که بیست هزار تومان حالا شده سیزده هزار تومان. گفتم گلشن هفت هزار تومان آمده پایین گفت تو خودت را نمی‌شناسی، من تو را می‌شناسم برو.

خلاصه سرفقلی آن دکان را خریده و دکان را نو نوارش کردیم و همه کتابهای باد کرده را از انبار آورده و توی قفسه‌ها چیدیم. من هم که کارم شبانه روزی بود و ساعت کتابی شناختم. هم‌سرم هم روزها می‌آمد صندوق داوی. بعد کتاب همه ناشرها را هم می‌گرفتم و جور می‌کردیم. نوشت افزار هم می‌فروختیم. به تدریج معاملات به همین ترتیب جریان یافت و سفته‌های کاغذ هم یکی یکی رسید و پولش را دادم و کارها راه افتاد.

پرسش: از چه سالی کار کتاب برای امیرکبیر گل کرد و با چه کتابهایی؟

پاسخ: با کتاب‌هایی مانند تاریخ مشروطه یا تاریخ هجده ساله آذربایجان کسروی و کتاب‌های هدایت و بعضی از کتاب‌هایی که مثلاً به گیاه‌شناسی و اغذیه‌شناسی و این جور مسائل ربط داشت مانند اعجاز خوراکی‌ها یا اسرار خوراکی‌ها که اول با حدود سه هزار تیراژ و در چاپ‌های بعدی با تیراژهای بیشتر، منتشر شد. کتاب‌های حل المسائل، کتاب‌های کمک‌درسی. در سال ۱۳۳۶ یعنی پس از ۹ سال که از فعالیت امیرکبیر می‌گذشت کارنامه‌ای چاپ کردم.

پانصد کتاب در رشته های مختلف منتشر کرده بودم. انواع کتاب ها را چاپ می کردم. برخی در ابار می ماند و برخی تجدید چاپ می شد. این است که واقعاً اگر بخوام بگویم که امیرکبیر از چه سالی رونق گرفت تقریباً از سالهای ۳۷-۳۸ بود که به تدریج رونق پیدا شد و یواش یواش بر تعداد فروشگاه های امیرکبیر افزوده شد. فروشگاه دومی که بعد از هفت سال در شاه آباد خریدم، فروشگاه بود که قبلاً در آن لباس می فروختند. من سرفلی آن فروشگاه را آن موقع سیصد هزار تومان خریدم. سی هزار تومانش را نقد و مابقی را هم به صورت ماهی ده هزار تومان پرداخت کردم. همه فروشگاه های امیرکبیر را به همین ترتیب خریدم.

پرسش: برای انتخاب کتاب ها چه می کردید؟

پاسخ: شم بازار را در دست داشتم و می دانستم مردم چه کتابهایی را دوست دارند. اسم کتاب خیلی موثر بود، نویسنده کتاب موثر بود، حتی نام مترجم موثر بود. دواوین شعرا، حافظ، سعدی، خاقانی، قائمی، سنایی... انواع و اقسام دیوان ها و متون کهن که چاپ کردم همه بازار خوبی داشتند یا کمندی الهی ترجمه آقای شفا با آن که کتاب سنگین بود ولی خوب فروش رفت.

پرسش: از منابع سرمایه ای دیگری هم استفاده کردید؟

پاسخ: از هیچ سرمایه و کمک مادی از مقامی و یا از جای دیگر استفاده نکردم. اولاً آن موقع که من شروع به نشر کردم، بانک ها به کتاب فروش ها وام نمی دادند، می گفتند کار کتاب، تجاری نیست. کاغذ فروش ها به ما می گفتند که شما ملای ما را می گیرید و من می کنید کاغذ تا موقعی که



کاغذ است پول است. مطابق نرخ روز بالا و پایین می‌رود با این حال پول است. اگر صند بند کاغذ داشته باشی و بخواهی بفروشی به نرخ بازار یک قران کمتر بگویی می‌خرند. ولی کتاب که چاپ کنی بهترین کتاب هم باشد و بخواهی یک جا بفروشی چه کسی حاضر است آنرا بخرد. آن روزگار را هیچ با حالا مقایسه نکنید، قابل مقایسه نیست. حالا بازار کتاب بسیار خوب شده با این که برخی از همکارهایم می‌گویند بازار کتاب خراب است، نسبت به گذشته بسیار بهتر شده، مردم کتاب می‌خرند. کتاب خوب را هر کسی چاپ کند می‌خرند و آینده کتاب را هم بسیار روشن می‌بینم. روز به روز جمعیت بیشتر می‌شود، تعداد باسوادها افزایش می‌یابد.

پرسش: برای توسعه کار خود سیاست یا فکر مشخصی داشتید مثلاً به خرید مغازه اشاره کردید، آیا برنامه‌ای برای توسعه کار خود داشتید؟

پاسخ: از آنجایی که به کار و به اسم امیرکبیر علاقمند بودم میل داشتم در هر خیابان، مغازه‌ای به این نام نیز وجود داشته باشد. علاوه بر این فکر می‌کردم خرید سرفقلی مغازه ضروری ندارد. این که ملاحظه می‌کنید همان مغازه‌ای که اولین محل امیرکبیر بود و به سیزده هزار تومن خریداری شد با آن که اکنون پایین شهر محسوب می‌شود، شاید حالا حدود سی میلیون تومان قیمت داشته باشد و به همین ترتیب کار چاپخانه مانند چاپخانه سپهر که در آن شریک شدم. آن موقع یک ماشین افست چهار رنگ رولاند را به دویست هزار تومان می‌خریدیم پنجاه هزار تومانش را می‌دادیم و باقی آن را خود ماشین کار می‌کرد و قسط هایش پرداخت می‌شد. حالا همان ماشین دویست هزار تومنی با آن که سی سال هم کار کرده بیست میلیون تومان ارزش دارد.

البته کار من زحمت فراوان هم داشت. قدرت آن را داشتم که ۱۸ ساعت شبانه روز کار کنم و همیشه زیر بار قرض باشم چون کار کتاب طوری است که اگر میلیاردها هم در آن ریخته شود اگر بخواهید کار خود را توسعه دهید باز هم پول و سرمایه می‌خواهد. آن موقع‌ها به ما می‌گفتند هر کس می‌خواهد کتابفروش شود سه شصت لازم دارد؛ گنج فارون داشته باشد برای این که هرچه پول در کار کتاب بریزد کم است. صبر ایوب داشته باشد زیرا باید منتظر بنشیند تا کتاب هاکم کم فروش رود و قناعت سگ هم داشته باشد. ولی با تبلیغاتی که برای کتاب کردم و کتاب‌های خوبی که منتشر کردم این وضع دیگرگون شد. هر شب توی روزنامه تبلیغ برای کتاب لازم بود. از تبلیغات ضرر نکردم. نویسندگان و مترجم‌های سرشناس به امیرکبیر جلب شدند. موسسه را هم خوشنام نگه داشتم بدحسابی نمی‌کردم. در سرتاسر عمر سی ساله امیرکبیر که در حدود ۲۹۰۰ عنوان کتاب چاپ کردم و شصتد هفتصد مولف و مترجم با من همکاری می‌کردند، شاید دو تا اختلاف داشتم که به دادگستری کشید.

معمولاً با همه کنار می‌آمدم. مترجمان و مؤلفان را راضی نگه می‌داشتم، کتاب‌های آنها را خوب چاپ، خوب نشر و خوب تبلیغ می‌کردم. اگر کتابفروش نسبه می‌خواست، مدت

می خواست، می دادم. به یاد دارم که موسسه فرانکلین از هفت هشت نفر از ناشرها دعوت کرد که در آمریکا با ناشرین و کتابفروشن های آمریکایی دیداری داشته باشند. یک جلسه ای در نیویورک گذاشتند چند تا از ناشرین آمریکایی آمدند. هر کدام از نشر و فروش در ایران پرسیدند که مثلاً شما چه جور تخفیف می دهید و چه کار می کنید؟ همکاران من هر کدام یک جور جواب دادند. یکی می گفت ما بیست درصد تخفیف می دهیم. دیگری می گفت نه آقا ما پانزده درصد تخفیف می دهیم. یکی دیگر می گفت ما نقد می فروشیم از من پرسیدند شیوه شما چیست؟ گفتم من کنار می آیم. هر کس هر جور می خواهد با او کنار می آیم.

پرسش: مسئله پخش را به چه نحو مورد توجه قرار دادید؟

پاسخ: کتابهایمان را از اول خودمان پخش می کردیم. سعی داشتیم در هر یک از شهرستان ها چند نماینده داشته باشیم. فقط در مشهد بود که در سال های ۱۳۵۳ یا ۱۳۵۴، سرقفلی کتابفروشی مروج را خریداری کردم.

پرسش: به نظر شما چرا در همان دوره ناشرین دیگری که هم زمان و یا حتی زودتر از امیرکبیر شروع کردند برخی حتی نوع پشتوانه فکری هم داشتند هیچگاه به پای امیرکبیر نرسیدند؟

پاسخ: دلایل زیادی داشت - اول پشتکار و قنوت تصمیم گیری و ریسک کردن و شریک نبودن با کسی. اگر موسسه ای دست فرد باشد یک تنه تصمیم می گیرد و کار را پیش می برد ولی در شرکت کسی جرات نمی کند تنها عمل کند. حتماً باید با شرکا مشورت کند. این موضوع در تمام موارد صدق می کند. حتی در شرکت کتاب های درسی که خود شرح جداگانه ای دارد، که در آن مدیر عامل بودم با ملاحظه تشتت آراء موجود، به اعضای هیئت مدیره گفتم با این وضع حاضر به کار نیستیم. آنها نیز بالاخره شمشیر و گفتند که ما به جمعبری اختیار تام می دهیم که کار را دنبال کند. البته من هم تمام مسائل را به اطلاع آن ها می رساندم. و نتیجه آنکه دوازده سال کتاب های درسی ۱۵ شهر بود هر سال در تمام کشور منتشر می شد.

پرسش: پس تنها بودن و ریسک کردن، علل موفقیت شما بود؟

پاسخ: کار امیرکبیر تمام ریسک بود. به شما عرض کنم که هیچ وقت در حساب امیرکبیر پول نبود. مثلاً اگر هزار تومان به دستم می آمد فوراً ده هزار تومان برای گسترش دادن امیرکبیر قرض می رفتم. در آخرین سال فعالیت خود، یعنی در سال ۱۳۵۸، نزدیک به ۴۸۰ عنوان کتاب منتشر نمودم که از آن میان بیش از ۱۵۰ عنوان برای اولین بار منتشر شد. در این مرحله برای نزدیک به ۴۰۰ عنوان کتاب نیز با مؤلفین و مترجمین قرارداد منعقد شده بود که باید برای اولین بار چاپ می شد و حدود ۱۵۰ عنوان از آن ها هم در بخش های حرفه جینی یا فیلمبرداری یا زیر چاپ و در دست صحافی

از او اوسط دهه
۱۳۴۰ سانسور
برقرار شد و
به ناشران
دستور دادند
کتاب هایشان
را برای
بررسی به
اداره نگارش
وزارت فرهنگ
و هنر بدهند.

و آماده انتشار بود که در همان موقع مرا بازداشت کردند و اصلاً نمی دانم چه به سر این کتاب ها آمد. اگر اجازه داده بودند که من به کارم ادامه دهم الان شاید این دو هزار و نهصد عنوان را به ده هزار عنوان رسانده بودم. شاید فروشگاه ها را به بیست باب رسانده بودم. شاید امیرکبیر را به سطح یکی از بزرگترین موسسات نشر خاورمیانه رسانده بودم که در موقع خودش هم چنین بود.

پرسش: در کار نشر برخی کتاب ها را دولت نمی پسندد و برخی نیز مورد پسند افکار عمومی یا روشنفکران نیست. شما در مورد این نوع فشار که بر ناشران بود چه می فرمایید؟

پاسخ: کتاب های ما عملاً گرفتار سانسور بودند و در این مورد می توانم به نامه ای اشاره کنم که به آقای امیرانی مدیر خواندنیها نوشتم و فریادم از دست وزارت فرهنگ و هنر و سانسور به آسمان رفته بود و او هم در مجله خواندنیها چاپ کرد و ددرسهایی پیش آورد. البته تا سال های اول دهه ۱۳۴۰ مشکلی نداشتیم. از آن موقع به بعد سانسور برقرار شد و به ناشران دستور دادند کتاب هایی را که می خواهید منتشر کنید، باید برای سانسور یا بررسی به اداره نگارش وزارت فرهنگ و هنر بدهید. به عنوان مثال از نوع سانسور و گرفتاری هایم در سال ۱۳۳۱ - کتابی از آقای عبدالحسین نوشین منتشر کردم به نام هنر تئاتر. پس از چند سال در ۱۳۴۸ تصمیم به تجدید چاپ آن گرفتم و از همسر ایشان خانم لرتا اجازه نشر گرفته و کتاب چاپ و برای بررسی به اداره نگارش سپرده شد. یک روز از چاپخانه به دفترم تلفن کردند که عتبه ای از اداره اطلاعات شهربانی آمده اند که فرم های کتاب هنر تئاتر را ببرند. فردای آن روز به شهربانی رفتم و با تیمساری که مسئول این کار بود وارد مذاکره شدم و به او گفتم که ما مورین شما فرم های این کتاب را برده اند. کتاب که سیاسی نیست. پرسیدم شاید روی اسم عبدالحسین نوشین حساسیت دارید، گفت والله نمی دانم. اجازه بدهید. تلفنی کرد و گفت بله. گفتم حالا چه کار کنم؟ بالاخره این کتاب را من چاپ کرده ام. می خواهید با اسم دیگری منتشر کنم. گفتند اسمی که می گوئیم باید به جای عبدالحسین نوشین روی کتاب بگذارید. گفتم آخر کتاب که حال من نیست. همسر مؤلف هست، باید از او بپرسم. تیمسار گفت به خانم او بگویید. فوراً خود خانم لرتا رفتم و گفتم چنین قضیه ای است. گفت هر چه می گویند بکنید. موافقت او را به تیمسار اطلاع دادم و رفتم سراغ کتاب ها. دیدم مقادیری از فرم های کتاب را توی صحن شهربانی ریخته اند. بچه ها را فرستادم و آنها را جمع و جور کردند. سه چهار فرم هم از بین رفته بود، از نو چاپ کردیم و به اسم محسن سهراب که معین شده بود، منتشر گردید.

نمونه دیگری هم به یاد دارم. سال ها قبل در ۱۳۴۹ با آقای نادر ابراهیمی تصمیم گرفتم در امیرکبیربخشی برای کتاب بچه ها ایجاد کنم. کتابی بود به نام چگونه بوته گل سرخ می روید. تمام مراحل رشد گل با عکس و نقاشی به نمایش درآمده بود. کتابی مصور بود که به علت دشواری بودن کار، انتشارش مدتی طول کشید. در این میان وقایع دستگیری و محاکمه خسرو گل سرخی هم رخ داد و یک سال پس از این ماجرا، کتاب مزبور با کاغذ گلاسه صد و چهل گرمی، در چند رنگ

و با تیراژ پنج هزار نسخه چاپ شد و برای بررسی به اداره نگارش وزارت فرهنگ ارسال گردید. یک مرتبه از چاپخانه تلفن کردند که از اداره اطلاعات شهربانی آمده اند که این کتاب توقیف است و باید آن را ببرند. رفتم بهلوی معاون اطلاعات شهربانی که این کتاب سیاسی نیست. مال بچه ها است. گفت نه آقا این کتاب بونه گل سرخ شرح حال خسرو گل سرخی است. و همه را بردند و آتش زدند. نمونه دیگرش دیوان عشقی بود که چندین بار آن را منتشر کرده بودم. دفعه آخری که آن را چاپ کردم برای اجازه به اداره نگارش فرستادیم ولی جلوی آن را گرفتند. در آن موقع اداره مزبور رئیس داشت به نام زند پور که توده ای بود. او از ترس خودش بیشتر کتاب ها را در سانسور نگه میداشت. از این می ترسید که اگر بعضی از کتاب ها را اجازه دهد به خود او حساس شوند. پس از مدتی زند پور برکنار شد و دکتر محمدمین ریاحی که سابقاً خدمات مهمی در یکتواخت کردن کتاب های درسی انجام داده بود، پس از آن که از مقام ریزنی فرهنگی ایران در ترکیه بازگشت به سرپرستی اداره نگارش منصوب شد. وقتی که ایشان به این اداره آمدند به سرعت کتاب های ما و دیگر ناشران که در نگارش گیر کرده بود اجازه انتشار یافت، از جمله دیوان عشقی. آخرین چاپ ما بود از دیوان عشقی. یک هفته ای از توزیع کتاب نگذشته بود، من در شرکت اقساط بودم. بچه ها از امیرکبیر تلفن کردند که از ساواک آمده اند و می خواهند دیوان عشقی را ببرند. گفتم به آنها بگویید که کتاب اجازه نشر و نمره ثبت کتابخانه ملی گرفته. گفتند نشان دادیم ولی می گویند آن کسی که اجازه داده، غلط کرده. کتابی را که نوشته پدر ملت ایران اگر این بی پدر است، بر چنین ملت و گور پدرش... اجازه نمی دهند. رفتم انبار امیرکبیر دیدم افسری است و چند مأمور که مشغول نشتی قفسه های کتاب هستند. به دفتر آمده و



به دکتر ریاحی تلفن کردم که آقای دکتر دیوان عشقی را که اجازه انتشارش را داده اید، دارند می‌برند. پرسید کی می‌برد؟ گفتم از ساواک آمده‌اند. گفت نه آقای جعفری شما اشتباه می‌کنید. مگر ممکن است کتابی را که نمره ثبت کتابخانه ملی گرفته است ببرند. گفتم آقا مامورین مشغولند. گفت خاطر جمعی؟ گفتم آقا اختیار دارید من که به کله ام نزده. گفت بسیار خوب و خدا حافظی کردیم. در این میان بچه‌ها زرنگی کرده و تعدادی از آنها را لای کتاب‌های دیگر مخفی کرده و چهار صد پانصد تایی از دیوان عشقی را بردند. گذشت و دو روز بعد تلفن زنگ زد. دیدم دکتر ریاحی است که آقای جعفری حال شما چطور است، بالاخره کتاب‌ها را بردند؟ گفتم بله آقای دکتر بردند. گفت می‌دانی از کجا زنگ می‌زنم؟ گفتم لابد از اداره. گفت نه. پس از تلفن تو نزد آقای پهلبد رفتم. استعفای خود را نوشته و به او دادم. گفتم جناب آقای پهلبد مدیر کلی که امضایش این قدر بی‌ارزش باشد به درد شما نمی‌خورد و الان هم از منزل تلفن می‌کنم.

پرسش: سانسور به چه صورت انجام می‌شد؟

پاسخ: قبل از مسحافی کتاب، دو جلد را به اداره نگارش تحویل می‌دادیم تا مورد بررسی قرار گیرد. بعضی وقت‌ها ایراداتی می‌گرفتند که می‌بایست فرم کتاب را عوض می‌کردیم. گاهی می‌آمدند کتابهایی را هم که قبلاً اجازه داده بودند توقیف می‌کردند. مامورین ساواک به فروشگاه‌ها آمده در فروشگاه را می‌بستند و می‌گشتند و تمام کتابهایی را که برخلاف میلشان بود مال هر ناشری جمع کرده و توی کامیون می‌ریختند و می‌بردند.

پرسش: دیگرگونی‌های بوجود آمده در محل تمرکز ناشرین، مانند راسخ شاه آباد و بعدها جلوی دانشگاه را چگونه بیان می‌کنید؟

پاسخ: بستگی به طبقات مرفه و وقت داشت. یکده موقع ناصر خسرو محل طبقات مرفه بود. مثل کوچه حاجی‌ها و کوچه خراسانی‌ها و اغلب کتابفروشی‌ها آنجا بودند. در آن ایام در شاه آبادی چند کتابفروش بیشتر نبود مثل لوبه و نخاور و ابن سینا. بعداً کتابفروشی‌ها از ناصر خسرو کوچ کردند به طرف شاه آباد و باب همپتون. همانطور که طبقات مرفه رو به بالا کشیدند و شهر توسعه یافت، کتابفروشی‌ها هم به سمت دانشگاه رفتند. دومین یا سومین کتابفروشی در جلوی دانشگاه، شعبه امیرکبیر بود و به تدریج کتابفروشی‌های دیگر هم آمدند.

پرسش: امیرکبیر کار کتاب‌کودکان را در چه مرحله‌ای آغاز کرد؟

پاسخ: کتاب‌کودکان به تفازیق چاپ می‌شد. ولی در سمناری که قبلاً عرض کردم در آمریکا تشکیل شد ما دعوت داشتیم، در آنجا از ناشران پرسیدیم که شما کتاب‌هایتان را چگونه توزیع می‌کنید؟ گفتند بخش اعظم چاپ اول کتاب‌هایمان را شهرداری‌ها برای کتابخانه‌های عمومی می‌خرند. ما نشر کتاب را اول برای بچه‌ها شروع کرده ایم و کاری کرده ایم که بچه‌ها از اول کتابخوان تربیت شوند. این نکته را در ذهن گرفتم، گفتم ما هم کاری بکنیم که بچه‌ها کتابخوان

باشوند. این بود که مجموعه کتابهای طلایی را راه انداختم و به تدریج کتابهای دیگری برای کودکان، تیراژ این کتاب ها اول حدود دو هزار بود و بعد یواش یواش تا زمانی که خودم در امیرکبیر بودم به بیست هزار رسید.

پرسش: رقابت میان ناشران دولتی و غیر دولتی چگونه بود، آیا رقابت ناسالمی وجود داشت؟
پاسخ: در آغاز ناشرین دولتی ای در کار نبودند. بنگاه ترجمه و نشر کتاب در سال ۱۳۳۴ به سرمایه کتابخانه پهلوی راه افتاده بود و به دنبال ترجمه و نشر کتاب های سنگین بودند و کار آنها نیز خیلی خوب بود. امکانات زیاد داشتند. موسسه فرانکلین هم مستقیماً به صورت ناشر عمل نمی کرد و اوایل شیوه اش آن بود که کتاب هایی را به ناشر پیشنهاد می کرد و ادیت و نظارت بر چاپ کتاب را به صورت بلاعوض انجام می داد و مقداری هم خرج تبلیغ کتاب می کرد. بعد از مدتی موسسه فرانکلین شرکتی درست کرد به نام شرکت کتابهای جیبی و رقیب کتابفروش ها شد. یعنی می رفت کتاب ناشرین را می گرفت و چاپ می کرد، ما با این شیوه مخالف بودیم. می گفتیم شما نباید ناشر باشید، همان شیوه قدیمی خود را دنبال کنید، شما دارید با ناشرین رقابت می کنید. بعد هم بر اثر مخالفت هایی که می شد، شرکت کتابهای جیبی را واگذار کردند. در اواخر کار رقیب بزرگی برای ما پیدا شد که باعث تومی و وحشت ناشران شد و خوشختانه بنیان نگرفت. موسسه ای به نام دانش لو تاسیس شد که فرح پهلوی آن موقع چهار صد هزار دلار در آن سرمایه گذاری کرده بود و قرار بود وارد نشر ایران شود. ماشین آلات مفصلی هم سفارش داده شده بود و ظاهراً قصد داشتند کتاب های دیگران را گرفته و به قطع جیبی یا بزرگ منتشر کنند، که چند کتاب هم به همین صورت منتشر کردند. ما می گفتیم شما نباید کتاب های ناشران دیگر را چاپ بکنید. شما سرمایه کافی و دستگاه عظیمی دارید، باید خود کتاب بیافرینید. کتاب را به مترجم و مؤلف سفارش دهید نه آن که کتاب های دیگران را چاپ بکنید. این موسسه هم دوامی نکرد.

پرسش: آگهی و تبلیغ کتاب به چه صورت بود؟

پاسخ: اولاً در آن موقع مطالب روزنامه ها و مجلات در نقد کتاب ابتدا به اندازه

حالا نبود. رادیو و تلویزیون هم به کلی در این مورد برنامه ای نداشتند. در سال ۱۳۳۹ با تلویزیون ثابت پاسال وارد مذاکره شده و برای یک سال برنامه ای خریدم که هفته ای یک بار مترجمین و مؤلفین مختلف، چه آنهایی که با امیرکبیر همکاری می کردند و چه دیگران گرد آمده و بحث کتاب می کردند. تلویزیون این برنامه را خیلی ارزان حساب می کرد. برنامه ای نیم ساعته بود در ازای سیصد تومان پول و سیصد تومان کتاب. امیرکبیر اولین ناشری بود که برنامه تلویزیونی داشت، در سال ۱۳۳۷

در سال های
اول بعد از
انقلاب
بواسطه
سودهای کلان
ناشی از
فروش
سر سام آور
کتاب های جلد
سفید، بسیاری
که کاملاً با
نشر و کتاب
بیگانه بودند
به این بازار
رو آوردند.

اولین نمایشگاه انتشارات امیرکبیر را در باشگاه دانشگاه تهران دایر کردم و این اولین نمایشگاه کتاب بخش ناشرین خصوصی بود.

پروش : به نظر شما به غیر از امیرکبیر چه ناشران دیگری در تعبیر کیفی فضای نشر ایران نقش داشتند؟

پاسخ : «بنگاه ترجمه و نشر کتاب»، «نیل»، «صفی علیشاه»، «فرانکلین»، «اقبال» و «ابن سینا»، «لمهوری»، «عطایی» و «خوارزمی» که کتاب های خوبی انتخاب می کردند. کمک های موسسه فرانکلین هم خیلی موثر بود.

پروش : امروز خیلی از بحران کتاب و بحران نشر صحبت می شود. نظر شما در این مورد چیست؟
پاسخ : با وقوع انقلاب تغییر مهمی در نشر پدید آمد. با وقوع انقلاب و آزاد شدن بسیاری از عناوینی که تا پیش از آن ممنوع بودند، به صورت کتاب جلد سفید روانه بازار شد و میل به خریدن بسیاری از این کتاب ها و خواندن آنها هم در بین جوانان بسیار زیاد بود. در نتیجه بسیار بودند کتاب هایی که به صورت پشت سفید در تیراژهای ده و بیست هزار و گاهی اوقات صد هزار به چاپ می رسیدند و سودهای کلانی را برای ناشرانشان داشتند. صنعت نشر ناگهان به صورتی غیر طبیعی سودآور شد و از این جهت بسیاری از افراد که کاملاً یا نشر و یا کتاب بیگانه بودند به این بازار رو کردند. پس از مدتی که آن هجوم اولیه به کتاب کمتر شده، این افراد تازه وارد شروع کردند به ایراد گرفتن که بازار کتاب خراب است و کسی کتاب نمی خرد. و حال آنکه تیراژ کتاب در ایران پیش از انقلاب دو هزار جلد بود. پیش از انقلاب ما اگر دو هزار نسخه از یک کتاب چاپ می کردیم و سه ساله فروش می رفت، این کتاب موفق بود. حالا بعضی کتاب های خوب با ده هزار تیراژ چاپ می شود و کتاب های زیادی داریم که با پنج هزار نسخه تیراژ بعد از ششماه یا حداکثر یکسال فروش می رود. ببینید عنوان کتاب ها چقدر زیاد شده است، پیش از انقلاب ابداً اینقدر عنوان کتاب منتشر نمی شد. عمده کسانی که از کار نشر می نالند، ناشرین غیر حرفه ای و تازه کار هستند، ناشرین قدیم این گلایه ها را نمی کنند چون آنها می دانند که کار نشر در ایران به هر حال هیچوقت بی مشکل نبوده است.

پروش : آقای جعفری از فرط شغلی که در اختیار شما گذاشتید ممنونیم. آیا موضوعی هست که بخواهید به این گفت و گو اضافه کنید؟

پاسخ : حرف های زیادی دارم که در خاطراتم که در دست تهیه است، نوشته ام. اما موضوعی هست که مایلم در اینجا بازگو کنم و آن اینکه آرزو داشتم امروز بر سر کار و فعالیت در موسسه خودم که با خون دل بوجود آوردم و عمر و جوانیم را صرف آن نمودم، مثل سابق فعالیت می کردم و پشت میز کارم می مردم.